

دو فصلنامه علمی - تخصصی علامه

سال یازدهم - شماره پیاپی ۳۴

پاییز و زمستان ۹۰

مبانی فلسفه، حقیقت، زندگی و عمل*

محمود نوالی**

چکیده

انسان که در جهان و موقعیتهای خاص زندگی می‌کند صاحب فکر است، یعنی توانایی ساختن تصورات، تصدیقات و استدلال‌ات گوناگون را دارد. این توانایی ذهن انسان بدون انگیزه و مبنا حاصل نمی‌شود. محرک اصلی انسان این است که او بالذات «میل به دانستن» دارد و متوجه جهل و نادانی خود می‌شود. این میل به دانستن به صورت پرسش، پژوهش و مطالعه ظاهر می‌گردد. از میان پرسشها و پاسخهای گوناگون، پاسخ به سوالاتی که الزاماً باید با استدلال پاسخ داده شوند، فلسفه را به وجود می‌آورد. بنابراین فلسفه یک علم استدلالی است که از نوع تفکر، فرهنگ و استنباط افراد به دست می‌آید. همه مردم صاحب فلسفه‌اند و انسان بالطبع «موجود مابعدالطبیعی و فلسفی است» (لالاند؛ ۱۹۷۲: ۶۱۵)؛ یعنی در ورای ظواهر پدیدارها به جستجوی علل و دلایل مبادرت می‌ورزد و هر کاری که او انجام می‌دهد، لاجرم فلسفه یا دلایلی دارد.

تاریخ پذیرش : ۱۳۹۱/۵/۲۰

* تاریخ دریافت : ۱۳۹۱/۲/۵

** استاد بازنشسته گروه فلسفه دانشگاه تبریز

یک محرک و مبنای اصلی تری نیز به غیر از «میل به دانستن» در وجود انسان بالفطره نهاده شده است و آن علاقمندی به «صیانت نفس» و نحوه‌های بسیار گوناگون آن است. انسانها بنا بر ارزشهایی که با تلقینات فرهنگی و استنباط شخصی پیدا می‌کنند، به سوی حفظ محترمانه «من» خود می‌روند که با توجه به گوناگونی موقعیتها، ارزشهای گوناگون، یعنی کیفیت انتخاب خیر و شر، زیبا و زشت، حق و باطل و لذات و الم‌های گوناگون، تکوین می‌یابد. در نتیجه برای حفظ محترمانه من راههای مختلفی پیدا می‌شود. بنابراین، طرح اندازی و حرکت و عمل به سوی تعالی نیز، با شیوه‌های متفاوتی ظاهر می‌شوند. این شیوه‌های متفاوت هم مبنای تحرک را فراهم می‌آورند و هم اختلاف و نزاع بین مردم و بین فرهنگها را بنابر ارزش دهی‌ها و معنی‌سازی‌های گوناگون ناگزیر و حتمی می‌گردانند.

بنابر توجه به مطالب فوق، ما در مقاله خود خاستگاه و چیستی ماهوی فلسفه، نقش انسان در پیدایش فلسفه و ارزشها و مبانی آنها و بالاخره کیفیت و نحوه معنی‌دهی و معنی‌سازی و معنی حقیقت را به عنوان انکشافهای انسانی بررسی خواهیم کرد (هیدگر، ۱۳۸۶: ۳۸۳). هدف نهایی رسیدن به مرحله عمل آگاهانه، خود انگیخته و بالصرّاحه و توأم با دلایل کافی و انتخابی می‌باشد. همچنین پذیرفتن صمیمانه و منصفانه این واقعیت است که چون انسانها با دیگران همراهند، دائماً و ناگزیر با هم اختلاف و نزاع خواهند داشت. صلاح و رواج و بهجت و نشاط زندگی ما اقتضا می‌کند تا راه حل‌های منصفانه و عاقلانه را بپذیریم و خود را از بن بستهای نسبی و سستی‌آور نجات دهیم.

واژگان کلیدی: فلسفه، انسان، حقیقت، زندگی، عمل.

مقدمه

مبنای پیدایش فلسفه

پرسش‌ها و جستجوی پاسخهای آنها برای از بین بردن نادانی، همواره ذاتی انسان و طبیعی اوست، مگر اینکه این استعداد به نحوی سرکوب شده و حتی موانعی هم در برابر حرکت خودانگیخته این ویژگی ذاتی ایجاد شود. خوشبختانه انسان هر وقت متوجه جهل و نادانی خود بشود، بالطبع میل به دانستن در وی ظاهر می‌گردد. «همه انسانها در سرشت خود، جویای دانستن‌اند» (ارسطو، ۱۳۶۶: ۳) این میل به دانستن به صورت سوال کردن و مطالعه نمودن به انحراف مختلف خود را نشان می‌دهد و پاسخهای گوناگون را نیز سبب می‌شود. ما از انواع گوناگون پاسخها، پاسخهای استدلالی و توجیحات مبتنی بر اصول عقلانی را در برابر مجهولات فلسفه^۱ می‌نمائیم.

یکی از عوامل اصلی و دائمی محرکات انسانی برای رفع جهل و پاسخگویی و انجام هر کاری یا خودداری وی از تعمق در اصول اساسی، از نگرش و روشی منبعث می‌شود که هر فردی برای محترم ساختن «من» خود و دوام هستی‌اش، بنابر ارزشهای خاص خود فراهم می‌آورد. «من» هر کس که به تعبیر مذهبی بیشتر با نام «نفس» بیان می‌شود، مهمترین انگیزه‌ها برای ایجاد تحرک نظری و عملی انسانهاست. هدایت «من» یا «نفس» هر کس بنابر ارزشهای حاکم بر جامعه و ارزشهای فردی صورت می‌یابد. بدین ترتیب، امکان هدایت نفس به سوی نگرشها و فعالیت‌های مطلوب یا نامطلوب هر دو وجود دارد. این هدایت جز با فلسفه و استدلال هر کس، که حاصل تجربه‌ها و استنباط‌های اوست، عملی نمی‌گردد. بنابراین مهمترین مسئله این است که ما طرز تفکر یعنی طرز تصور، طرز تصدیق (پیدا کردن تائیدها و تکذیب‌ها) و طرز استدلال و استنباط، یعنی فلسفه هر کس را در حیطه تعلیم و تربیت مدنظر قرار دهیم. به هر حال،

هدایت مطلوب که زندگی مسرت باری را برای ما فراهم، می آورد محتاج ژرف بینی یعنی لحاظ علل و دلایل و تحمل و تمرین است. در واقع نظر ما بیان این مطلب است که ارزش و معنای هر عملی از طرز تفکر و به عبارت دقیقتر از فلسفه ما سرچشمه می گیرد. به سخن دیگر، معنی هر واقعه و مرتبه دیگران و حتی معنی و مرتبه شخصیت خود انسان از طرز استدلال وی حاصل می گردند، همچنین ارزشهای دستوری ما، یعنی معنی خیر و شر، زیبا و زشت و حق و باطل نیز تابع فلسفه و نگرش ماست.

«من چیست؟»

اکنون ما توجه خود را به «من» یا مهمترین انگیزه فعالیت های انسانی متوجه می سازیم؛ زیرا منشا هر نظر و عمل و هر نزاع و محبتی همین «من» ما به عنوان یک کل واحد می باشد. «من» هر کس حاصل تجربه ها، استدلالها، اعتقادات، عواطف و بالاخره در یک کلمه حاصل فلسفه اوست. این «من» قابل نفی و حذف نمی باشد، ولی امکان هدایت بیشتر «من» و تلقین ارزشهایی که بیشتر استدلالی تر و اخلاقی تر باشد میسر است تا یک زندگی نسبتاً مسرت باری فراهم گردد. مقابل این احوال یعنی اندوهناکی نیز از من و نفس هر کس سرچشمه می گیرد.

این «من»، من انتزاعی و کلی نیست، بلکه منی در بطن حوادث و در میان شبکه روابط و موجودی در جهانی است، یعنی «کون فی العالم» دارد (هیدگر، ۱۳۸۶: ۸۵). در هر حال نگرش و جهان بینی هر فردی در کلیه شئون زندگی نافذ است. بدین جهت هر چیزی که متصور شود به نحوی معنی، با ارزش بودن یا ضد ارزش بودن خود را از تعبیرها و فلسفه او در سطح و مرتبه خود به همه چیز اشراف دارد. بدان جهت موضوع

فلسفه تعمق در باب انسان، جهان و خداست، مسلماً روابط بسیار پیچیده و مبهم آنها نیز منظوری در بحث‌های فلسفی است.

نگرش به تعاریف فلسفه

تعریف‌های کلاسیک و متداول فلسفه معمولاً «شناخت احوال و حالات اشیاء عالم را آنطوری که هستند» مدنظر و وجهه همّت خویش قرار داده‌اند. اگر امر بر این دایره است که مبنای صحیحی برای نظر و عمل خودمان فراهم آوریم، باید انطباق آنها را با نوع شناخت یاد شده، یعنی «آنطوری که هست» اشیاء در موارد عینی و انضمامی روزمره نیز میسر سازیم.

به عبارت دیگر، در تعاریف متداول، غایت و هدف نهایی فلسفه مطرح می‌شود و نوعی آرامش خاطر و دلخوشی نیز برای انسان فراهم می‌آورند که گویی با تعریف فلسفه به عنوان شناخت اشیاء و حوادث «آنطوری که هستند» ما را واقعاً به آن گونه شناخت نایل می‌سازند. به همین جهت فلسفه را به عنوان شناخت حقایق اشیاء هم می‌پذیرند، به عبارت دیگر آرزویی که در لفظ آمده، واقعیت متحقق تلقی می‌شود، در صورتی که عبارت «آنطوری که هست» بسیار مبهم می‌باشد. سطح صفر این شناخت از کجا شروع می‌شود، معلوم نیست. برای مثال شناخت خوشبختی، زیبایی، آفرینش و وجود خداوند «آنطوری که هست» در عین اینکه بسیار دل‌انگیز می‌نماید، ولی در سیر عملی و واقعی به سوی «آنطوری که هستند» مشکلات فراوانی را ظاهر می‌سازند. ما همواره در راه رسیدن به حقایق گوناگون خواهیم بود، یعنی از مرتبه‌ای به مرتبه دیگر سیر خواهیم کرد. بدین جهت نیز انکشاف و تبیین به عنوان حقیقت موقعی و موقتی خواهد بود و در لحظه خاصی ممکن است به صفت مطلقیت هم آراسته شود.

در واقع هیچ وقت تجربه‌ها، کنکاش‌ها و تاملات و تفکرات انسانی به نهایت و پایان نمی‌رسد که با مطلق بودن عام و شامل همراه شوند. زیرا هرچه در این جهان مادی وجود دارد، در حال تحول و دگرگونی است، مگر اینکه شناختی را متحجر نموده و سپس آن را حقیقت مطلق تلقی نمائیم.

باری نظریه تمرین دائمی و ممارست و پیشرفت مستمر انسانی به سوی دانستن «آن‌طوری که هست» اشیاء ادامه خواهد یافت و ذوق انکشاف پایان ناپذیر باقی خواهد ماند. وقتی می‌گوئیم هر حادثی علّتی دارد، یک اصل ظاهراً مطلق و ثابت را مطرح می‌نمائیم، ولی این اصل همواره جستجوی علل موقعی و موضعی را مجدداً بررسی نموده و به دست می‌آورد.

«من»؛ محرک ذاتی و همیشه بیدار

در واقع، محتوا و مبنای جهان، یعنی اشیاء و حوادث، موقعیتها و خود انسان و محتوای زمانهای سه گانه، همگی در بطن شبکه روابط، دائماً در حال دگرگونی و تحول هستند. هر حادثه و هر نگرشی با حدوث تغییر در موقعیتها، دلالتهای تازه‌ای پیدا می‌کنند و تعبیر و تفسیرهای تازه‌ای می‌پذیرند. خاستگاه همه این تعبیرها و تفسیرها از کیفیت معنی‌دهی و معنی‌سازی افراد بر له «من»^۲ خودشان ایجاد می‌شود، منی که در هیچ لحظه و در هیچ مکانی غایب نیست و اعمال هر شخص را با رعایت و مدنظر قرار دادن ارزشهای مورد نظر خود مورد تدبیر و داوری قرار می‌دهد، تا هیچ‌گونه لطمه و زبانی به «من» وارد نشود، بلکه هر گونه شادی و حداکثر مسرت از آن او شود. در این حالت سرور و شادابی و رضایت خاطر وجود انسان را سرمست می‌کنند و در غیر این صورت یعنی موقع لطمه و زیان دیدن من، اضطراب و غم و بدبینی و یاس او را تحت

سیطره خود در می‌آورند. این حالت‌های شادابی و اضطراب نیز به نوبه خود محرکی برای اعمال تازه می‌گردند. همه این احوال در ضمن تمرین‌ها و ممارست تغییر شکل می‌دهند.

هدف ما از طرح این مقدمه در باب نقش «من» و مرتبط ساختن آن با کیفیت استفاده از امکانات در بطن الزامات این است که ابتدا خاستگاه کلیه اعمال و انگیزه اصلی رفتارها و حرکات خود را تا حدودی مشخص سازیم و سپس توجه داشته باشیم که بدون توجه به «نقش ذاتی» من به عنوان منشا کلیه اعمال، هیچ چیز نیست و معنایی با ما پیدا نمی‌کند. به عبارت دیگر پیش فرض هر انسانی در جهان این است که «من» خود را با کسب بهترین ارزشها حفظ کند و او را در نهایت عزت و کرامت نگه دارد. این حالت ذاتی افراد است و هرگز از آنها جدا نمی‌شود.

بدین ترتیب است که انسان همواره به سوی رفتارهایی می‌رود که از نظر وی با ارزش تلقی می‌شوند، او دائماً در تحت سیطره ارزشها قرار می‌گیرد. انسان هرگز از چیزهایی که به نظر جامعه، روح جمعی و خود وی زیبا، خیر و حقیقت تلقی می‌شوند، دست بردار نیست و حتی المقدور به سوی آنها می‌رود تا با کسب آنها برای شخصیت و «من» خود استحکام بیشتری فراهم آورد. باری هر چیزی که رنگ و مزه ارزشهای او را داشته باشد، وی را فریفته و گرفتار می‌سازد. در نتیجه از زشتی، شرّ و خلاف حقیقت، به تعبیری که روح جمعی تلقین می‌نماید و خود وی تصور می‌کند، گریزان می‌گردد.

معنی ارزشها و ضد ارزشها در هر فردی بنابر سطح معلومات و نگرشهای خاصی که در جامعه خود پیدا می‌کند، گوناگونی تازه‌ای می‌یابد. همین امر امکان تغییر نگرشها و روشها و تعداد آنها را نیز میسر می‌سازد. منتها اغلب اتفاق می‌افتد که انسانها

به خاطر تلقین و تقلید دیگران به حالت تحجّر و تصلّب نیز مبتلا می‌شوند، به نحوی که تغییر دادن احوال آنها مشکل می‌گردد و یا تحولات آنها کند می‌گردد.

شرایط و روش انتخاب خط مشی‌ها

آیا در باب تبعیت از ارزشها می‌توانیم دستورالعملی را پیدا کنیم که در ضمن حفظ آزادی و انتخاب، خط مشی قابل قبولی را پیشنهاد نماید و ما را از بن بست و درماندگی نجات دهد؟ در پاسخ به این سوال می‌توانیم معیار انتخاب و راه و روش مرجح را این طور پیشنهاد کنیم: بهتر است همواره به سوی کارهایی برویم که برای ما نفع دارند و مایه خوشحالی و مسرت خاطر ما می‌گردند، ما را دچار سرزنش وجدان نمی‌سازند، و سبب بدبختی دیگران نیز نمی‌شوند و بالاخره در آینده یادآوری آن کارها موجب شادی و امتنان خاطر ما می‌گردند و کمتر مایه پشیمانی و ندامت می‌گردند.

بهره مندی از آرای فلاسفه و شعرا در موارد خاص به مدد انکشاف

پیدا کردن راهی که همه ویژگی‌های یاد شده را دارا باشد، کار مشکلی است؛ زیرا ارزشهای فردی ممکن است از نظر فرد دیگری ضد ارزش باشد. یا ارزشهای خود فرد به مرور زمان به ضد ارزشها مبدّل شود. با این حال صلاح کار در این است که از تجارب بزرگان فلاسفه، دانشمندان و شعرای حکیم بهره ببریم، زیرا هر کدام از آنها به نحوی جوهر زندگی و خصیصه ذاتی بشر را درک و توجیه نموده‌اند. در هر حالی استعداد آفرینندگی و قدرت تطبیق دستورالعمل‌های بزرگان با مصادیق آنها در اختیار افرادی خواهد بود که با اینکه در تحت آداب و رسوم گوناگون تربیت شده‌اند، ولی قدرت خلاقیت و ایجاد تصورات تازه را دارند. برای مثال ما دستورالعمل «دم غنیمت

است» را در برابر خود داریم، مراد ما از این عبارت اندرزگویی و بیان یک پند حکیمانه و رها کردن افراد در وادی ابهام دستورات کلی نیست. بلکه می‌خواهیم روشی را اتخاذ نموده و نشان دهیم که هر فردی در لحظات گوناگون با استفاده از معلومات و تجارب و فرهنگ موجود و کلام بزرگان و شعرا تعبیری مفید و منتهی به عمل سودمند می‌تواند پیدا کند که مشکل فعلی او را به نحوی و تا حدودی حل کند و در آینده نیز موجب پشیمانی نگردد. اجرای این کار بر عهده هر فرد است که با توجه به موقعیت خود و امکانات موجود راهی را بیابد. ممکن است کسی بگوید چرا باید راهی بیابد. پاسخ ما این است که هدف اصلی زندگی مسرتّ بار کردن آن است که بدون آن راه در سستی و بی‌هدفی می‌افتیم که منشاء هر دردی است.

مبنای این پیشنهاد بر این موقعیت مبتنی است که ما ملاحظه می‌کنیم با اینکه در بطن الزامات گوناگون و اجبارهای متعدد انداخته شده و در آنها استقرار یافته‌ایم و تحت تاثیر اموری قرار گرفته‌ایم که به اختیار خود انتخاب نکرده‌ایم^۳، ولی در عین حال مشاهده می‌کنیم هر حالت و هر ایستاری که در بدن و در فکر خود داریم، ممکن است عوض شود و غیر از آنچه که هست باشد و حالت دیگری پدیدار شود. همین امر ما را امیدوار می‌سازد که در بطن الزامات و جبرهای یاد شده راهی پیدا کنیم و یا راهی را خلق نمائیم که قبلاً در کتم عدم و ناپیدا و پنهان بوده است. برای مثال و ذکر نمونه‌ای از الزام و اجباری که یادآوری کردیم، می‌گوئیم ما مجبوریم با زبان فارسی یا آذری و یا هر زبان دیگر آغاز به سخن‌گویی بکنیم و از کلمات و قواعد دستور همان زبان پیروی نمائیم. با این حال ما هر کدام با لحن و طرز بیان و ترکیبات خاصی سخن می‌گوئیم یا می‌نویسیم که خاصّ خود ماست و با دیگران تفاوت دارد، ابداع این لحن

و این بیان خاص، مبین وجود امکاناتی است که از بطن جبر می‌روید و اختیار انسانی همین کشف معانی و فعالیت‌های تازه است.

نقش بزرگان در بیان جوهر هستی انسان و زندگی

شعرای حکیم و بزرگان عرفا و پیشوایان دینی همواره سعی بر این داشته‌اند که راه‌های سعادت بخش و سرور انگیز را به زغم خودشان به مردم تلقین نمایند. همچنین بزرگان هر قومی با توجه به علائق ذاتی انسان و مقتضیات زمان و مکان، روح جمعی و فرهنگ موجود، راهنمایی‌هایی کرده‌اند که به مرور ایام به تراکم و غنای فرهنگی افزوده‌اند. اهل نظر گاهی به قوانین حاکم بر سرنوشت انسانی اشاره نموده و با تذکر آن قانون و سعی در قبولاندن آن، خواسته‌اند زندگی را بر مردم سهل و قابل تحمل سازند.

محتوای تاریخ و فرهنگ هر قومی گنجیه‌ای به وجود آورده که به نحوی با دستورالعمل‌های خود می‌خواهند زندگی را مسرت‌بار و دل‌انگیز سازند. این احوال مطلوب وقتی تحقق می‌یابند که ما هرگز از انکشاف راه‌های تازه برای حل مشکلات موجود باز نایستیم و همواره از آنچه هستیم فراتر رویم تا آزادی و تسلط ما در برابر حوادث و مسائل بیشتر گردد. به عبارت دیگر از تاریخ و فرهنگ خود تعبیرات و روش‌های عملی تازه‌ای پیدا کنیم که به تحقق لحظه به لحظه کمال مطلوب‌های ما کمک کند. مبنای این امیدواری همانا در امکان بودن هستی ما و قدرت استنباط و انکشافی است که برای هر انسان به عنوان موجودی عاقل عطا شده است.

این مطلب نیز واقعیت دارد که مطلبی را که شعرای حکیم و بزرگان به تواتر، به عنوان اندرزهایی مشکل‌گشا، برای ما بازگویی نموده و مطرح کرده‌اند و به الحان

گوناگون راهی را به ما نشان داده‌اند، ولی روشهای برخورداری از آن اندرزا جز با تطبیق آن دستورالعملها در موارد خاص به توسط قدرت استنباط خود افراد نامیسر می‌باشد. برای مثال مشکل آفرین بودن و نامطلوب بودن سخت‌گیری^۲ و نزاع با حوادث و رویدادهای عالم و با خویشتن یک معنی کلی است که به تواتر توسط اهل نظر یادآوری شده است: حضرت علی (ع) فرموده «مَنْ عَتَبَ عَلَى الدَّهْرِ طَالَ مُعْتَبُهُ» (تمیمی آمدی، ۱۳۶۰، ج ۵: ۴۵۵)؛ کسی که روزگار را نکوهش نموده و با آن کج رفتاری کند، بیشتر ملامت کشد و در زحمت افتد».

نظامی گنجوی نیز گفته است:

به هر گردشی با سپهر بلند ستیزه میر تا نیابی گزند

(اسکندرنامه)

و حافظ فرموده:

بر آستانه تسلیم سربنه حافظ که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

(دیوان حافظ، غزل ۱۵۵؛ به تصحیح قزوینی و قاسم غنی)

اینک نویت ماست که در لحظه حاضر با توجه به آرای بزرگان، خود را در معرض سخت‌گیری‌های بی‌فایده و زیان بخش قرار ندهیم و با استفاده از گنجینه‌های بی‌پایان سروده‌ها و بیانات مذکور، لحظات گوناگون زندگی خود را پر کنیم و تا حدودی خود را از بن‌بستها نجات دهیم. در واقع استفاده از کثر فرهنگ پربار بشریت، استفاده از گنجی است که پایانی ندارد. مشکل اینجاست که تعلیم و تربیت بتواند انکشاف و انتخاب راه‌های تازه را جزو ارزشهای «من»‌ها قرار داده و نشان دهد که این ارزشها سبب محترم شدن «من»‌ها و مایه مسرت آنهاست.

البته مراد ما این نیست که گرفتار تقلید شویم و بدون درک دقیق مطلب و مساله از بزرگان پیروی نمائیم و به لبّ و کنه وقایع و حوادث آگاه نشویم، بلکه مراد این است که بزرگان و شعرا که ذات و ماهیت حوادث عالم را به نحوی درک کرده‌اند، باتوجه به آرای آنها، راه نجاتی شایسته پیدا بکنیم. ثانیاً انسان وقتی سرنوشت خود را مشابه اشخاص مشهور می‌یابد، نوعی تسکین و آرامش خاطر پیدا می‌کند. وقتی ما متوجه می‌شویم که هر عالمی اشتباه می‌کند، یا هر انسانی گاهی در بن بست می‌افتد، مقداری وضع خود ما نیز در همان احوال قابل تحمل می‌گردد. به هر حال مقصود ما این است که لحظات زندگی خود را با استفاده از تاریخ و تجارب بزرگان به مدد استنباط‌های خودمان پر کنیم و خود را از درماندگی و بی‌هدفی نجات بدهیم. پیدا کردن تعبیرهای تازه و راههای نو از هر طریق که باشد، سازنده هستند، به شرط آنکه به پیشنهادات یاد شده در همین مقاله دقت کنیم. در هر حالی تصمیم‌نهایی و انتخاب، حاصل تشخیص و استنباط خود ما خواهد بود. این تصمیم‌نهایی نیز خالی از دلهره و اضطراب نیست ولی با تکیه بر تاریخ و استمداد از اهل نظر، اندوه و غم ما کمتر خواهد شد. وقتی ما نمی‌توانیم لحظه‌های خودمان را با انجام کاری پر کنیم، یا با دلایلی تشویش باطنی خود را درمان کنیم، دَم‌های ما که بایستی در حل مشکلات غنیمت شمرده می‌شدند، خالی مانده و به طرز وحشتناکی به درد و نگرانی آلوده می‌شوند.

روش استفاده از دَم‌ها با استمداد از گفته شعرا و بزرگان در عمل

اکنون که اساس و خاستگاه فعالیت‌های انسان در بطن شبکه روابط گوناگون و در موقعیتها تا حدودی روشن گردید و معلوم شد که «من» در همه جا حاضر است و

نمی‌توان آن را نادیده گرفت، لازم می‌آید در ساحت تعلیم و تربیت و در مورد تصویر و ایجاد ارزشها، بدون غفلت از «من» ها محترم بودن آنها را در انجام کارهایی که به شادابی «من» های همگانی منتهی می‌شود، در نظر آورده و برنامه‌ریزی دقیق به عمل آوریم. ما نیز به نوبه خود با تفسیر و ارائه معانی تازه از کلام مشهور «دم غنیمت است» می‌خواهیم با تعبیرها و نگرشها، معانی تازه ای کشف و استنباط نمائیم تا لحظاتی از زندگی ما با شادابی بیشتر قرین گردد و در برابر بعضی بن بستهای زندگی، مسیری مسرت بار گشوده شود.

یادآوری باید کرد که «من» اگر به گمان خود برای حفظ و اعتبار بخشیدن به خویشتن به راههای نامطلوب برود، یعنی راههای غیرسودمند را جهت مسرت بار کردن زندگی انتخاب نماید و این انتخاب او مبتنی بر دلایل کافی نباشد، ممکن است دردسرهایی پیش بیایند و یا روش غلط او به صورت عادت دربیاید که دائماً سبب رنجهای جان خراش گردد؛ برای مثال کسی که تندخویی، جوابهای تلخ و نیش زدن به دیگران را نسبت به خود اعتبار و مایه مسرت تصور نماید، در عمل چنین اعمالی سرچشمه اندوههای دائمی او خواهند بود.

به هر حال، غنیمت شمردن وقت بنا بر موقعیت افراد و مقتضای جامعه شکل خاصی به خود می‌گیرد؛ ولی در هیچ موردی محترم بودن «من» مورد غفلت قرار نمی‌گیرد، در عین حال امکان انتخاب راههای به ظاهر سودمند و به باطن منشا نتایج ندامت بار وجود دارد و ممکن است با راههای سودمند خلط و مشتبه شوند. اما شمارش تمام روشهای محترم بودن یا برعکس درمانده شدن «من» میسر نمی‌گردد؛ زیرا هم نیت و علائق مطلوب جامعه عوض می‌شوند و هم تعبیرها و قصدهای افراد بنا بر موقعیتها دگرگون می‌گردند. وانگهی در هر سنی هدفهای مفید برای حفظ «من» و

مصادقهای خیر و شر، زیبا و زشت و حق و باطل نیز دگرگون می‌شوند، تا جایی که «فحش از دهن تو طیبات» می‌گردد و جفای خلق به گنج زر تبدیل می‌شود. باری انسان با فلسفه یعنی با دلایل خود می‌تواند نگرشهای خود را تازه و نو سازد:

این جفای خلق با تو در جهان گر بدانی گنج زر آمد نهان
خلق را با تو چنان بدخو کند تا تو را ناچار رو آن سو کند

(مثنوی ۱۵۲۱/۵ - ۱۵۲۰)

یا عدم استجابت دعا به معنی عنایت خداوندی تلقی می‌شود:

هم بدین فنّ داردارش می‌کند وز ره پنهان شکارش می‌کند
که مرا کاری است با تو یک زمان منتظر می‌باش ای خوب جهان
بی مرادی مومنان از نیک و بد تو یقین می‌دان که بهر این بود

(مثنوی ۳۷/۶ - ۴۲۳۵)

فلسفه، معنی‌دهی و زندگی

به هر حال یک مسیر سروربخش در طریق زندگی عبارت از جستجو و کشف و خلق معانی تازه برای مسرتّ بار کردن زندگی است، معانی‌یی که فعلاً در کتم عدم قرار دارند ولی قابل انکشاف هستند (هیدگر، ۱۳۸۶: ۱۳۹ به بعد). همین انکشاف و خلق معانی و تفاسیر تازه را می‌توان «هرمنوتیک معانی» و انکشاف حقیقت نامید. مثلاً می‌توان از معانی متون مختلف کتابها و اشعار شعرا در لحظات گوناگون تفسیرهای تازه پیدا کرد. در بطن همان معانی به دست آمده نیروی محرکه‌یی منطوی است که هادی نگرشهای انسان می‌گردد. هر یک از اشعار نغز با آفرینش منظره جدید یا با بیان یک خصوصیت ذاتی انسان تحمل فراز و نشیب زندگی را برای وی می‌سازند. برای مثال سعدی می‌گوید:

گو خلق بدانند که من عاشق و مستم آوازه درست است که من توبه شکستم
(سعدی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۵۳۷)

در واقع خالق این شعر می‌خواهد نشان دهد که احتمال دارد انسانها توبه شکنی هم بکنند. زیرا انسان موقع توبه کردن به تمام الزامات و موقعیت‌های آتی نمی‌تواند توجه کند و از طرف دیگر انسان موجودی غیرقابل پیش بینی است. دانستن این مطالب به هر حال تسکین خاطر و وسیله‌ای است برای کسانی که در مسیر زندگی توبه شکنی می‌کنند، در عین حال در تنگنای گناه‌کاری مطلق قرار نمی‌گیرند. صائب تبریزی نیز در همین راستا به روحیه‌سازی می‌پردازد:

دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود کوه با آن عظمت یک طرفش دریا بود
(صائب تبریزی)

در واقع هم‌سرگذشت بودن مردم با یکدیگر، از شدت و اهمیت عیب و درد می‌کاهد. اشعار و سخنان حکمت آموز سبب می‌شوند که ما خود انگیخته و نه با نصیحت و الزام خارجی، صبوری پیشه کنیم و بعضی احوال را به میل خویش بپذیریم:

به کوشش نروید گل از شاخ بید نه زنگی به گرمابه گردد سپید
چو بر می‌نگردد خدنگ بلا سپر نیست هر بنده را جز رضا

(بوستان سعدی)

باری فلسفه ما و به تعبیری روشن تر دلایل ما سازنده هر معنی و هر رفتار ماست. فلسفه و باز هم تاکید می‌کنم، دلایل ما هادی و راهبر در مسیر زندگی هستند. البته، تاثیر سازنده یا مخرب گذشته و حال جامعه را بر روی انسان مورد غفلت قرار نمی‌دهیم. ولی این طور تصور می‌نمائیم که در بطن کلیه الزامات و جبر عملی، اختیار ما به صورت معنی‌دهی و معنی‌سازی ظاهر می‌شود که اینها نیز تحت تاثیر همه عوامل

باطنی و ظاهری به دست می‌آیند. ولی چون معنا و نگرشی که با تصور و اندیشه ما به وجود می‌آید، ظاهراً رنگ و بوی آزادی به خود می‌گیرد. اگر فلسفه یا دلایل ما به این میزان از آزادی رضایت ندهد، آن هم به زیان ما خواهد بود، زیرا در غیر این صورت هر چیزی را جبری تلقی می‌کنیم و مسئولیت معنی دهی را هم از دست می‌دهیم.

ور نیم راضی، بود آن هم زیان پس چه چاره باشدم اندر میان

(مثنوی، ۱۳۶۶/۳)

اگر معنی سازی و معنی دهی را از دست بدهیم، بیرون جستن از تحجر و یکنواختی برای ما میسر نخواهد شد. زندگی تکراری و یکنواخت، در جا زدن و فراموشی حرکت به سوی عوالم تازه می‌گردد. می‌توانیم «معنی دهی» را به عنوان کشف نگرشهای تازه و فرضیات جدید تلقی نمائیم و به اصطلاح پدیدارشناسی، اهمیت التفات و مدنظر قرار دادن را در نظر داشته باشیم تا امکانات و تجلی‌های مخفی برای ما ظاهر شوند.

طالب هر چیزی ای یار رشید جز همان چیزی که می‌جوید ندید

(مثنوی)

نتیجه

در این مقاله کیفیت پیدایش و معنی فلسفه در ارتباط با نحوه هستی انسان بررسی و به زبان قابل فهم و توأم با استدلال برای همگان بیان شده و وابستگی پیدایش فلسفه به ذات علاقه مند انسان به دانستن مورد بحث قرار گرفته است، باری فلسفه از کیفیت اندیشیدن یعنی تصور، تصدیق و استدلال انسان نشات می‌گیرد و به زبان ساده عبارت از پاسخ‌های استدلالی انسان به پرسش‌هایی است که مستقیماً در معرض تجربه ما قرار نمی‌گیرند. بدین ترتیب فلسفه عبارت از دلایل انجام یا عدم انجام هر حرکت و رفتار و

دلایل پیدایش و حوادث گوناگون است؛ همه مردم در مرتبه خاص خود دارای فلسفه بوده و فیلسوف هستند (لالاند ۱۹۷۲: ۶۱۵).

اهمیت فلسفه در این است که انسان از ورای دلایل و فلسفه و استدلال و استنباط خود به جهان می‌نگرد و به آن معنی می‌دهد و حوادث آن را معنی می‌کند. ارزشمندی و معنی هر فرد و هر کس و هر حادثه‌ای از فلسفه انسانها سرچشمه می‌گیرند. نیک و بد، زیبا و زشت، حقیقت و خطا، تابع فلسفه و دلایل و نگرش ما هستند. همین دلایل و فلسفه ما سازنده هر نظر و نگرش و بالاخره هر گونه عمل و رفتار ماست.

آنچه بسیار قابل توجه می‌باشد این است که جهان ما امکانی است، یعنی هر حالتی را که در نظر آوریم غیر از آن حالت هم ممکن است. زیرا هم در حرکات بدنی و هم در حرکات فکری، جور دیگر حرکت کردن و جور دیگر اندیشیدن ممکن است. البته همه امکانات در یک لحظه واحد نمی‌توانند ظاهر شوند، برای هر کدام زمان و مکان و لحاظ و موقعیت خاص لازم است. انسان با معنی‌دهی و معنی‌سازی و نظردهی‌های خود میتواند راههای تازه‌ای در محدوده الزامات و ضروریات، انتخاب نماید و کم کم معتقد شود که هر حادثه و واقعه‌ای از دایره کفایت تفکر و عمل ما بیرون نیست، تحقق بعضی از آنها به جد و جهد و به شرط عنایت الهی میسر هستند. شعر صائب تبریزی این معنی را به زیبایی بیان داشته است:

یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت در بند آن مباش که مضمون نمانده است
به هر حال ما می‌توانیم مخصوصاً در قلمرو و تربیت ضمن پذیرفتن امکان
آفرینش‌های جدید و به مدد فرهنگ غنی عرفانی و فلسفی، این امر را با استدلال و
دلایل قوی نشان دهیم که دارای استعداد و هوش ذاتی، به عبارت دیگر دارای زمینه
ارثی ارزنده هستیم و در این آب و خاک به خودباوری سازنده نائل شویم که اگر

روش تفکر انکشافی و ابداعی را، مانند شعرای خود پیدا کنیم، نه تنها در قلمرو ادبیات بلکه در قلمرو نظریه و عمل نیز خلاق خواهیم بود. فقط این باور را ناقص داریم که می‌توانیم غیر از آنچه هستیم باشیم، مقدمه و اساس پیدایش نظریه و عمل در نزد جوانان آزادی در تعلیم و تربیت است که امکان تمرین و ممارست را از دست دانشجویان و دانش‌آموزان نگیریم و البته باید از آسان‌گرایی پرهیزیم و بدانیم رسیدن به مرتبه‌های عالی، به دشواری است. افتادن در این راه ما را در کنف حمایت و محبت الهی قرار می‌دهد. إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَنْ طَلَبَ مَعَالِيَ الْأُمُورِ (قطب‌الدین، ۱۳۶۷: ۱۸۱).

پی‌نوشت‌ها

۱- ممکن است گفته شود که فلسفه به مطالعه و تعمق درباره مسائل و قوانین کلی می‌پردازد و بررسی علل اولیه و نهایی مد نظر آن است و اصلی‌ترین مجهولی که در برابر فلسفه ایستاده مسئله وجود است. در پاسخ می‌گوئیم فلسفه هر جا پاسخ استدلالی مقتضی باشد وارد می‌شود و استثنایی در این موارد وجود ندارد. هر جا استدلال عقلانی باشد، فلسفه نیز هست.

۲- من تعبیری است از احساس هستی هر فرد انسانی از خویشتن و تشخیص و تعیینی است که مجموعاً به عنوان «من» شناخته می‌شود. بنابراین «من» هر کس عبارت از یک کل واحد است که متشکل از نام او، مشخصات جسمانی و احوال روانی و آرزوهای اوست همچنین نسبت‌هایی است که با گذشته با پدر و مادر هم‌نوعان، وطن، حکومت، وضع اقتصادی، اعتقادات، آب و هوا و به طور کلی با جهان دارد. همچنین خصوصیات و روابطی است که او به عنوان جهان بینی با ارزشهای گوناگون پیدا می‌کند ما به این مشخصات بعنوان یک کل واحد «من» اطلاق می‌کنیم و به تعبیر عارفانه و به قول شیخ محمود شبستری:

چو هست مطلق آید در اشارت به لفظ من کنند از وی عبارت

حقیقت کز تعین شد معین تو او را در عبارت گفته ای: «من»

در حقیقت من عبارت از هستی مطلق است که مقید به تعین شده باشد، خواه تعین روحانی یا تعین جسمانی (شیخ محمد لاهیجی، ۱۳۳۷، صفحه ۲۲۰) به عبارت دیگر، هستی مطلق به اعتبار هر تعیینی مسمی به اسمی مخصوص و منشا به اشارتی خاص است، آن تعین همان من است (رک. همان جا).

۳- برای مثال ما نام خود، پدر و مادر، رنگ و قامت، جامعه و زبان و فرهنگ خودمان را به اختیار انتخاب نکرده‌ایم و الزاماً آنها را دارا شده‌ایم.

۴- سخت‌گیری عبارت از حریم بودن به داشتن تمام کمالات بدون مقدمات لازم است، به تعبیر دیگر پافشاری بر داشتن چیزی که در حقیقت اهمیت فوق‌العاده ندارد. بدین ترتیب سخت‌گیری چسبیدن به تصور و خیالی است که به دست آوردن فوری آن میسر نیست ولی با گرفتاری به آن از ملاحظه و مشاهده سایر نعمتها غافل می‌مانیم. همچنین تاکید بر صحت یا سقیم بودن عقیده‌ای، بدون اینکه آگاهی لازم و معرفت کافی کسب کرده باشیم، حالتی است که «تعصب» نامیده می‌شود. مولوی می‌فرماید:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی کارخون آشامی است

(مثنوی دفتر ۳ بیت ۱۲۹۷)

منابع

- استنباط و نگرشهای مولف و مصنف مقاله
- ارسطو (۱۳۶۶): *متافیزیک*، ترجمه دکتر شرف الدین خراسانی، تهران، نشر گفتار
- حافظ شیرازی، محمد (۱۳۸۴): به تصحیح علامه قزوینی و قاسم غنی، تهران، انتشارات خوارزمی.
- سعدی شیرازی، مصلح الدین (۱۳۷۴): *دیوان غزلیات*، به کوشش خطیب رهبر، تهران، انتشارات مهتاب
- _____ (۱۳۸۲): *بوستان*، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات امیرکبیر
- صائب تبریزی (۱۳۷۸): به اهتمام محمد قهرمان، دوره شش جلدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- عین القضاء (۱۳۴۱): *تمهیدات*، با مقدمه و تصحیح عقیف عسیران، تهران، کتابخانه منوچهری.
- غزالی، احمد (۱۳۵۹): *سوانح*، با تصحیح و مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران
- قطب الدین، ابو مظفر (۱۳۶۷): *صوفی نامه*، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- کاپلستن فردریک (۱۳۶۲): *تاریخ فلسفه*، دکتر مجتبوی، قسمت اول، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی
- لالاند، آندره (۱۹۷۲): *فرهنگ اصطلاحی و انتقادی فلسفه*، پاریس، انتشارات دانشگاه فرانسه PUF.
- مولوی، جلال الدین (۱۳۶۶): *مثنوی معنوی*، به سعی و اهتمام رنولد نیکلسون، تهران، انتشارات امیرکبیر
- هیدگر مارتین (۱۳۸۶): *وجود و زمان*، ترجمه محمود نوالی، موسسه تحقیقاتی علوم اسلامی - انسانی دانشگاه تبریز.